

قدیمی خیابان طالقانی
از دست رد زدن به یک پیشنهاد کاری خوب می گوید

به خاطر مادر



سندوق
خاطرات

امید
محله

خوش نویس و بازیگر نوجوان
محله شهید مطهری، از علاقه اش به هنر می گوید

کشف استعداد در مدرسه

حسین برادران فرایه نظر خودش از کودکی استعداد هنری داشته و برای کشف آن فقط به یک تلنگر نیاز داشته است. در مدرسه این تلنگر به اوزده شده و استعدادش در زمینه خوش نویسی و بازیگری شکوفا شده است. مهدی گردویی چهارده ساله، خوش نویس و بازیگر محله شهید مطهری بر ایمان از کشف علاقه اش به هنر می گوید.

● برای اولین بار استعدادت را چگونه کشف کردی؟ در کدام رشته بود؟

روزهای اولی که به مدرسه رفتم، سرمشق های درسی را با دقت درست شبیه سرمشق های خانم معلم می نوشتم. به مرور زمان که این سرمشق ها تکرار شد، خانم معلم پی به استعدادم در زمینه خوش نویسی برد و از من خواست که حتما این هنر را ادامه دهم.

● از چه زمانی خوش نویسی را به صورت حرفه ای شروع کردی؟

از کلاس چهارم که قدری بزرگ تر و مسلط تر شدم، با استاد حسین قائمی نژاد آشنا شدم. در ابتدا خوش نویسی با قلم و خود کار را شروع کردم و بعد از آن با قلم نی خط نسخ و نستعلیق را تمرین کردم و مدارک لازم را گرفتم. همچنین در سال های بعد، مدرک عالی کتابت و مدرک عالی چلیپا بانی را دریافت کردم.

● رتبه ای هم کسب کردی؟

در مسابقات خوش نویسی مدرسه و آموزش و پرورش ناحیه ۴ رتبه ممتاز را کسب کردم. همچنین در ورک شاپ های یک روزه اعیاد مذهبی غدیر و نیمه شعبان شرکت کردم و مورد تشویق بازدید کنندگان و شهروندان قرار گرفتم. در حال حاضر نیز خود را برای مسابقات خوش نویسی دانش آموزی استان آماده می کنم.

● با تئاتر و بازیگری چگونه آشنا شدی؟

در مدرسه از ماتست بازیگری گرفتم که با نمره عالی قبول شدم و به گروه تئاتر مدرسه پیوستم. بعد از آن با حضور در کلاس های بازیگری مدرسه با فنون و چم و خم تئاتر و انواع آن آشنا شدم.

سیرجانی آگاه لایه لای حرف ها و نقل های قدیمی ها تجربه های نابی نهفته است؛ تجربه هایی که بوی فداکاری و از خود گذشتگی می دهد، مثل تجربه کاسب قدیمی محله احمدآباد. او از یک موقعیت خوب گذشت تادل مادر نرنجد. باقر جوادزاده متولد دهه ۴۰ است. اگر چه در هنر و ورزش مقام های استانی آورد، علاقه واقعی اش کارهای فنی بود. وسیله ای اگر در خانه خراب می شد، او دل وروده اش را بیرون می ریخت و آن قدر قطعات را زیر و رو می کرد تا بالاخره با برقی در چشمانش، آن وسیله را به سمت مادر می گرفت و می گفت: «دیدي بالاخره درستش کردم.» دست آخر هم به خاطر مادرش، از یکی از خواسته هایش گذشت.

● علاقه به تعمیرات

آقایاقر تعریف می کند: با آنکه دیپلم علوم تجربی و دانشجوی رشته علوم تربیتی و روان شناسی بودم، علاقه ام به وسایل برقی و لذت تعمیر آن ها، من را به سمت این حرفه کشاند. او اوایل دهه ۶۰ در حالی که هنوز بیست سالش تمام نشده بود، مغازه کوچکی نزدیک پل فردوسی کنار بازار بلور اجاره کرد. در همان سن هم کارهای بزرگی به او سپرده شد؛ «آن قدر در کارم حساسیت داشتم که در آن سن و سال کارهای برقی شرکت نفت به من سپرده شده بود، به همین دلیل جایی را نزدیک منزل به عنوان دفتر کار برای بستن قرارداد ها و انبار سیم و کابل ها تهیه کردم.» او ما را می برد به ماجرای انتخاب شدنش برای گذران دوره پیشرفته برق و استخدام در شرکت شولتز آلمان؛ «پسر جوانی به نام علی از آشنایان که مدتی نزد من آموزش دیده بود، در نیروگاه برق توس مشغول به کار شد. آن زمان نیروگاه برق توسط آلمان ها مدیریت می شد. علی یک روز از من خواست به جای یکی از مهندس ها به نیروگاه بروم تا کارها عقب نماند. آن روز مشغول کار بودم که سایه یک نفر را بالای سرم حس کردم؛ مرد موبور چشم روشنی که لباس کار تنش بود. ۱۰ دقیقه بیشتر دست به کمر به من خیره شده بود. چند شب بعد علی گفت چند نفر از مهندس های شرکت می خواهند به مغازه من بیایند. آمدند. دوسه نفر بودند بایک مترجم. آن مرد موبور هم بود. بین صحبت فهمیدم کسی که فکر می کردم کارگر است، مهندس و یکی از مدیران اصلی شرکت بوده است. آن شب، گذراندن شش ماه دوره پیشرفته برق در کشور اتریش با هزینه کشور آلمان با حقوق و مزایای خوب به من پیشنهاد شد. قرار بود بعد از گذراندن این دوره به من مدرکی داده شود که با آن می توانستم در شصت کشور که شرکت شولتز در آن ها نمایندگی داشت، استخدام شوم.»

● مادرم مخالف بود

موقعیت شغلی خوبی بود، اما آقایاقر زن و دو فرزند داشت و سومی هم در راه بود. از طرفی با آنکه پسر کوچک خانواده بود، عصای دست پدر و مادر و آچار فرانسه محسوب می شد. او با مخالفت خانواده از رفتن منصرف شد؛ «با آنکه خبر دادم به خاطر خانواده ام نمی توانم بروم، آن ها دوباره اصرار کردند که استخدامم کنند. این بار پیغام فرستاده بودند که من را به همراه زن و فرزندان می پذیرند. قرار بود خانه سازمانی در اختیارم قرار دهند با حقوق و مزایا. موقعیت از این بهتر نمی شد. پدرم پشتم بود. می گفت برو و نگران هیچ چیز نباش. اما مرحوم مادرم می گفت اگر بروی، من می میرم. حتی وقتی دید تصمیم جدی است، از هوش رفت و من واقعا ترسیدم.» آقایاقر در نهایت عطای این سفر را به جان مادرش بخشید اما به گفته خودش، دعای مادر همیشه پشت و پناهِش بود.



منطقه

منطقه

۴

↓

↑

منطقه

۱